

تأزها و بره

کلی بود کلی نبود. زیرا آسمان کبود خدائی بود و سبحان و موجودانش.

کلیبای زیر سقف آسمان که همیشه رنگارنگ می شد، گامی ابری و گامی روشن و صاف و ابرها به دلتوا  
خودگشتی زدند و از قلعه کوه سرزبری شدند تا بر سینه آسمان ولو شوند. آنک در ریاضه کوچکی بود.  
این در ریاضه شکل استر زبری را داشت. آبش از حوضها که از زیر دیوار می آمد بر می شد و بارها  
لب به لب بر آب بود و کم کم تا پایین خشک می شد. عکس ستارگان و ماه و دایس در آن می افتاد و  
روزها آبش به رنگ سبز آبی می درخشید.

درد و برش یک ساله علف و حیوان بود و گمر زبری هم از بهلوی این در ریاضه آت می دوید. این در ریاضه آت  
زیبا بود که بیشتر موجودات آبی دوست داشتند در آن زندگی کنند. و زرها زیر حلقه و لبی های  
بیقوت کرده بودند. در شبهای بهاری آفتابان سروری و آوازی سر می دادند که سب بر از نغمه می شد و  
آبی دوست داشت کنار برکه بایستد و به نوای خوش آهنگ قورقور آنان گوش دهد. روزها  
وزق ماته آب قواب بودند و بعضی هاشان هم در آفتاب هم رنگ سبزها می بیدند و چه طکار  
می کردند و چلی در آب شیرجه می رفتند. حوضان در دست آنان بر از شادی بود. باری در  
برندگان مظلوم نور برکه و روی دیوارها و بر فراز درختها بر می زدند و جیک جیک می کردند. زیرا  
درختها در حوالی آن برکه زیاد بود. درختهای تبریزی بلند قامت که حالا در بار بر از بره های کوچک براق  
بودند رست دیوار می رستند. چپ چپ در باد صدای گرزش بر لابه لوس می رسید که همچنان  
گوسواره های زرین تکان می خوردند. بیدی بلند با چند شاخه سر بر برکه فرود آورده بود و  
عکس باری خود را در آب می یافت. زلالتش که سبز کمرنگی شده بودند بر از سنجاقک های نرود  
شکوفه های طلایی بودند که دم به دم یکی از آنها بر سطح آئینه و آب برکه می افتاد. بی  
سبز کوچکی کنار برکه رست شده بودند که شاخه های بیسای بلندی خود را در رفته و چغلی

تاریک بوجود آورده بودند. آنجا کلاغ ها می زدند و پرشانه ها تاب می خوردند. دارکوب نولش  
را به تنه درخت می زد و از بادان - از طلع آفتاب گرفته تا غروب مغول بخاری می شد تا  
سواخرا را در بدن درخت کوبید و کرمی، چیزی از پوسته درخت در آورد. صدای دارکوب سکوت  
بسیه را می شکست. برز برز برز برز... آنگاه از بلندی تپه ها که در همان اطراف بود صدای  
کوکومی آمد که بانگ می زد. کوکو - کوکو. و جفتش را عزیز می داشت. گاه می شد سنجایی از  
درخت بالا می جهید و گاه می شد مفرگوشی می آمد تا از صیحه آب بخورد.  
زستله رو باه کتر و سفال خود را به برکه می رسانید تا بلبله شکاری بدست آورند. جای  
دایجان در بر خای دور و بر که بخوبی مشاهده می شد. بوسی صحرایی کنار دیوار اسوراخ می کرد و  
درون باغ رفت و آمد داشت. کرم ها بر سر دیوار ضحول می کشیدند و سوسو ملندگان مثل  
صدای صیغ پیچ بود. تا رنگبویها در بیسه از درختی به درختی پیچیده و تکلیبوت خانم در تارها تاب  
می خورد. زنبورهای طلائی و زوز می کردند و از عطر گلها می مکیدند. ککاسس ها و بیسه ها در  
فضای تاریک و خنک بیسه به راحتی و پر زدن مغول بودند. گاهی عده بیسه ها  
آنگه زیاد بود که فکر می کردی ابری آهسته به زمین می فرود. سه بیگان بی خیال برای  
خودت می زدند و از بیامی به گیاهی رفته، از غلی به غلی می نشستند.  
در پرتو این همه جنب و جوش انوار خورشید هم از لابلای برگها بر زمین سبز زیر پای درخت  
می افتاد و لکه های روشنی ایجاد می کرد. آنگاه می توانستی خاله سوکلا را ببینی که ساکت و  
آرام راه می رفتند و مورچه ما را بخاری که به لانه های خود دانه می کشیدند. آه که چه  
بلحی و زندگی فرد سندانه بود. همه کاری کردند شاد بودند و خدای را در سکوت سیاسی و  
شنای گفتند. طله کوسفند بود که چراغ خود را در ظهر دور برکه درست کرده بودند.

وکی جالبترین سیاهان بکه نمازها و مرغای ما بوده . مرغای ها که برای خوردن لانه داشتند و حاصله  
 سگترم اوضاع خود بودند . صبح از لانه بیرون آمدن ، تخم گذاشتن ، بزرگ کردن ، راه رفتن ، آمار کردن و  
 شیره رفتن در آب شنا کردن در کوزه - همه تک مرغای درست سر برده شان بود و جلوی استاد  
 تا رسم کارهای روز را به مرغای مای دگر بیلغوزد . دو مرغای سیاه بودند به تاشان سبز و آبی و  
 عتوه و آن یکی م ریش بود سفید بود . پس نمازها را بلو که چون گل های سفید شلوار بر سطح  
 بکه شنای کردند . آنها عتوه شان سزیده تا بود . با گردنی بلند و تنی ستور و پرهای سفید نرم و  
 ستای سرخ و چشای ملی رنگ و پنجه های مئی مویج و سرخ ما با غرور و متانتی تمام از کلبور بکه به  
 طرف دگر شنای کردند . آنها همه دسته دسته شنای کردند و در اوقات استراحت بر سینه ها  
 می لمیدند . در کوزه فقط وقتی آب بکه خشک می شد شنای کردند . نمازها رسم و ایمان با  
 مرغای ها کم و بیش فرق داشت . مثل اینکه تمام و حاضی باشند . مرغای ها ساده و عام بودند در  
 صورتیکه نمازها فرود فرود را و با مرغای ما قاطعی نمی شدند .

بهار بود . پرندگان جو را جور بسیاری بر آسمان وزین برکنده - آوایان صرا را بر کرده بود  
 لانه ها جان در بیخ دیوار ، ~~تکلیف~~ بوزیر دیوار یا زیر بوته ها بود . برستوها که با  
 بلندی های آسمان آفوس بودند - ساها ، بیل ها و کاملی ها و کفنگ عام که با طلوع آفتاب حیر و حیر سر  
 داده و تاسب به ججوی دانه و توتو بر آسمان رخاک برمی زنند و دورتر از فضای درختها و بلندی ها  
 دیوارها را می پیچوند . آنها دسته دسته از خاک بلند می کنند صدا کتان از هم جدا شده گاهی به چهل  
 بر سر صحنه و دانی و گاه به بازی و مهر بازی مشغول بودند . بی مرغای خانه شان در کعبه اطاعتی بوست  
 کوله بخاری بود . در لونه گرم و محفوظ از دستبرد خانه گرمی ما سب راضع می کردند . صبح زود با نمان آنها  
 را ما می کرد و حالی که رانهای آن جلوی اقتلا از داخل اطاعت بیرون می آمدند و قارقار کتان از بانگ  
 لذت و داخل آبی شدند . سزیده نمازها لانه شان در باغچه بود . آنها نیز جایی را مستحرم داشتند .

لکدن با خراشیدن روزهای گرم بهاری و وزیدن نسیم های فرخ مجنبتی نمازها و مرغای ها کارهای داشته .  
 طبیعت آنها را به وظیفه خود آشنای نمود جفت جفت می شدند و خود را برای تولید خانواده آگاه می نمودند .  
 ماه نمازها که تخم می گذاشته و باغبان آنان را بر سر تخم می نشاند . این نسیب بر تخم مایه طول می کشید .  
 نمازها را آزاد بود و کوشش می نمود برای ماده اش غذا بیابد .

و جفت از نمازها غیبشان زده بود . آنها تدارک می دیدند که جوجه ها را به بار تحویل دهند . ماده ها در آنه  
 بر سر تخم و نمازها به تکاپو نور و روشن

تک بر نمای جفا و تنها مانده بود . برای او همی پیدایش داده بود . از اینرو تنها و پیریشان زیر نهال سل  
 تازه جوان بری کنار تنها پستاده و در تخم می کس فرو رفته بود . هرگز دیگر برای او او را نمی خوانند و آب مایه  
 توان توان پسوی گمانه های نور و ناپیدای می دیدند . درخت سید کل باران کوفته می نمود .  
 حلقه های طرد و خشنود و تازه نبودند . آنگاه بگریه در جوان سینه را می و بنفس خود بر موی همه موج  
 نمی زدند . عکس آسمان و ابرها در بر که نمی افتاد . زرم زنبورها و نوای وزق ها را در سب نمی شنیدند .  
 بیست در سکوت فرو رفته بود و بار هم در شاخاها نمی وزید . همه چیز تهی بود و بدون شفق بود .

انگار تیره گی بر هر چیز حیره کشیده و بطلان نمیشی بر روح تنها و غمگینش خرد افکنده است . غاز کوهک  
 سفید با آن پا های پهن طل سرخی اش تک و تنها بر سر بل می ایستاد سرد در جریان فرد سربه را از روی  
 نمی جنبید . شوق از دست باغبان نمی خورد و اندک اندک بر مایه اش از فراوت و زرخش  
 اشاره . لاغر شد و تو خالی . نماز کوهک <sup>با چشمانی</sup> باز به جوجه های نگریت و می دانست که چه کند . هیچ

جوجه به نور پدید آمدن می درخشد . اما چرا یکی از جوجگان که لاغر و مردنی بود و خانواده اش

او را ترک کرده بود تک و تنها و مصوم و بی کس به نماز کوهک نزدیک گشت و از او همان راهی فرست  
 که مادران دیگر برای فرزندان شان می کردند . یاد دادن شنا . به زیر پیر و پال کزتن و ناز و نوازش  
 و دانه انداختن آنوقت . نماز کوهک تکامی خورد و بجه ریشم را نوازش کرد . به

محاصبتی بیفراست . راه بیفت و جوجه نماز عمیل را با خود همراه می برد . مثل جوجگان

دکتر پس از دو روز که جانش قوی گزینت از گردش گرفت و به درون آگهی برد و سالکان  
 سواره او یاد داد. وقتی روی چمن می نشست جوجه بیتم را زیر بال خود می نشاند و آنگونه از  
 هوکلبش مادی می کرد که آن نماز مادران دکتر تا مجال ندیده بودند. اندک اندک غاز کوچک مادر  
 تو سه خورد، عاقل است. جوجه خود را ریز کرد. طفلک جانی گزینت و در سایه همت مادر  
 جانش رسد نمود که نوجوان نمازی شد که از همه نوجوانان نمازهای دکتر زیباترین نامی کرد. هر که از  
 داشتن چنین مادر و فرزندی به خود می بالید. با کلاه روی سطح صمیمی خود را به آنها وامی گذاشت  
 تا میر کنند. میر کنند و مرا نمی زیبایی است در خود فراندند.

این چنین خواست خداوندی از مادر و فرزند بوجود آتی زنده دل و سراسر لذت بوجود آورد.

